

گفتوگو

۳۰ خرداد ۶۰؛

به حاشیه رفتن سازمان‌های چریکی

گفتوگو با بهمن بازرگانی

بخش پایانی

همان‌طور که خوانندگان عزیز ما مطلع هستند، بهمن بازرگانی به بخش‌های پژوهشی‌های نشریه در شماره ۵۲ بهمنیون ۶۰ خرداد ۶۰، بخش‌های مختلف، پاسخ دادند که ادامه آن در این شماره می‌آید.

آن چار دیواری را با سرعت ترک کند و خود را به فضای باز برساند. این خروجی اضطراری در ساختار آگاهی اعضای سازمان مجاهدین وجود ندارد. به عبارت دیگر معمار و طراح اولیه آن چنان اطمینانی به عدم امکان بروز هر گونه خطر درون‌زای و درون‌جوش در این سازمان داشته که حتی به فکرش نرسیده برای مواقع اضطراری راه اضطراری دسترسی به فضای باز در آن تهیه کند. به این ترتیب ایدئولوژی این سازمان با همان‌طور که گفتیم مجموعه روایت‌ها و متون ایمانی، که اعضای این سازمان برای توجیه فداکاری خود نیاز میرمی به آن دارند، به صورت مستقل از سازمان وجود ندارند و منوط به تفسیر و ارزیابی رهبری سازمان‌اند.

در سازمان‌هایی که ایدئولوژی الهام‌دهنده مبارزه آنها از خارج از سازمان می‌آید، ایمان اعضا با ایدئولوژی گره می‌خورد و این ایدئولوژی است که با روایت‌های مختلف خویش یک انقلابی را به ایثار و فداکاری از یک سو و به خشونت انقلابی از سوی دیگر می‌کشاند. در این نمونه تیپیک، ایمان و امید اعضا به پیروزی نهایی و رستگاری عمومی، نه با سازمان که با ایدئولوژی تئیده می‌شود. در اینجا سازمان هدف نیست، بلکه وسیله تحقق اهداف متعالی مکتوم در ایدئولوژی است. آری سازمان وسیله است هر چند وسیله‌ای بسیار عزیز و حیاتی، اما به هر حال تقدس سازمان قابل مقایسه با تقدس ایدئولوژی نیست و هر جا تناقضی بین سازمان و ایدئولوژی رخ دهد مشابه تناقض بین هدف و وسیله است. می‌دانیم که در چنین تناقضی همیشه وسیله است که دچار تغییرات می‌شود و هدف ثابت است، زیرا هدف دارای وجه ایمانی و مقدس است

دارد تا بتواند رابطه شخصی و مستقل از سازمان، با روایت‌ها و متون ایمانی یا ایدئولوژی برقرار کند. این رابطه شخصی و مستقل، این امکان را به او می‌دهد تا سازمانی را که او مدت‌هاست عضو آن است و یا تازه می‌خواهد به عضویت آن درآید، با معیارهای آن روایت‌ها و متون ایمانی یا ایدئولوژیک - که به هر حال مستقل و جدای از این یا آن سازمان وجود دارند - بسنجد و ارزیابی کند. این امکان، مشابه خروجی‌های اضطراری است که مطابق مقررات تأمین ایمنی افراد، در اندرون چار دیواری‌های محصورکننده، وضع شده‌اند تا در مواقع آتش‌سوزی، زلزله، انتشار گازهای سمی و... و حتی در موارد تمرین آمادگی، افراد بتوانند موقتاً

در بخش اول، بر این نکته تأکید کردم که قدرت و اختیارات رهبری سازمان در تفسیر اختیاری قرآن و تقسیم آن به تشابهات و محکامات از یک سو و دست‌باز او در انتخاب بخش‌هایی از مارکسیسم، بویژه دیالکتیک تاریخی و اقتصاد سیاسی مارکسیستی و ترکیب آنها با توحید اسلامی به منظور پندارزش ایدئولوژی سازمان از سوی دیگر، که من آن - بویژه بخش اول - را تغییر به باطنی‌گری کردم، به این انجلید که تمرکز، توجه و تأکید اعضای سازمان به جای آن که بر ایدئولوژی سازمان باشد بر خود سازمان قرار گرفت و چون نقش رهبری در این میان جایگزین‌ناپذیر بود، رهبری سازمان دارای قدرتی فوق قدرت سازمان‌های مبارز مشابه قرار گرفت. اجازه بدهید برای جلوگیری از ابهام اندکی روی این پدیده تأمل کنم:

در یک سازمان مبارز، بویژه در یک سازمان با هدف مبارزه مسلحانه، ایدئولوژی نقش بسیار مهمی بازی می‌کند، زیرا تمامی توجیحات مربوط به لزوم فداکاری اعضا و این که باید در صورت لزوم از مال و جان خود بگذرند و آسودگی امروز و آینده خود را فدای تشکیلات کنند، همه اینها با ایدئولوژی سازمان گره می‌خورد. به این شکل که ایدئولوژی در عمل با آرزوها و ایمان اعضا عجین شده و به ایجاد یک جو گروهی و دسته‌جمعی بین اعضا و ایدئولوژی می‌انجامد. وقتی که ایدئولوژی به صورت مجموعه روایت‌ها و متون ایمانی، مستقل از سازمان وجود دارد - چیزی که در بیشتر سازمان‌های مارکسیستی یا مذهبی به همین شکل است - هر عضو یک سازمان مبارز در هر سطحی که هست، این امکان را

در یک سازمان مبارز، بویژه در یک سازمان با هدف مبارزه مسلحانه، ایدئولوژی نقش بسیار مهمی بازی می‌کند، زیرا تمامی توجیحات مربوط به لزوم فداکاری اعضا و این که باید در صورت لزوم از مال و جان خود بگذرند و آسودگی امروز و آینده خود را فدای تشکیلات کنند، همه اینها با ایدئولوژی سازمان گره می‌خورد

و سازمان و تشکیلات با وجود غیرقابل جایگزین بودنش و با وجود آن که در تمامی سازمان‌های انقلابی این از پایه‌های آموزش اعضاست که برای حفظ تشکیلات باید فرد در صورت لزوم فدای تشکیلات شود، اگر بین تشکیلات و اهداف انقلابی و آرمان‌های ایدئولوژیک تناقضی ایجاد شود، هیچ انقلابی‌ای شکی در ترک تشکیلات به منظور ادامه مبارزه در جهت حفظ خلوص اهداف و آرمان‌های انقلابی نمی‌کند. مهم توجه به این نکته است که این خروجی در ساختار آگاهی آنها حکم شده است و به همین علت است که در این گونه سازمان‌ها پدیده انشعاب، پدیده نادری نیست. در حالت دوم - نمونه سازمان مجاهدین - دقیقاً همین خروجی که در ساختار آگاهی اعضای سازمان‌های دیگر حکم شده است در ساختار آگاهی سازمان مجاهدین هک‌هک شده است و چنین است که خود سازمان تجلی تقدس و آرمان ایدئولوژیک است، زیرا باطنی‌گری سازمان و همین پدیده هک‌شدگی حکم‌شدگی، مانع می‌شود که رابطه مستقیمی بین عضو و ایدئولوژی و آرمان برقرار شود. به عبارت دیگر رابطه عضو سازمان مجاهدین با آرمان انقلابی مشابه رابطه فرد کاتولیک با ایمان مسیحی است. هیچ کاتولیک مؤمنی تصور رابطه‌ای مستقیم و خارج از کلیسا را با خداوندش در تصور نمی‌آورد و اصولاً کاتولیسیسم به معنی امتزاج و عین‌شدن ایمان مسیحی و نهاد کلیساست. عضو سازمان مجاهدین نیز رابطه‌ای به همین شکل با آرمان انقلابی‌اش دارد و تصور این که می‌توان آرمان انقلابی را از سازمان جدا کرد همان قدر برای او مشکل است که برای یک مؤمن کاتولیک، تفکیک ایمان مسیحی و ارتباط او با خداوند مستقل از کلیسا. اهمیت و تقدس سلسله مراتب مسئولان در سازمان مجاهدین نیز مشابه اهمیت و تقدس مقام‌های کلیسای است. همان‌طور که در رأس کلیساهای جهان سلسله مراتبی از کشیش‌ها، اسقف‌ها و کاردینال‌ها وجود دارند و در رأس همه آنها یک رهبر مذهبی به نام پاپ قرار دارد که حرف آخر را می‌زند و کل این مؤمنین به‌اضافه سلسله مراتب کشیشان باید مطیع و تابع اوامر و اراده پاپ باشند، در سازمان مجاهدین نیز نقش رهبری چنین است. رهبر سازمان مجاهدین همان نقش پاپ را دارد، آن هم نه یک پاپ دموکرات، بلکه یک پاپ قدرتمند و تمامیت‌خواه. اطلاعات من درباره تاریخ انشعابات در کلیسا از حد اطلاعات عمومی فراتر نمی‌رود، فقط می‌دانم که انشعاب کلیسای ارتودکس در اوایل قرون وسطی و انشعاب پروتستان‌ها در پایان قرون وسطی، انشعابی خورتیز بوده است و با وجود

آن که پروتستانیسم به سادگی تن به انشعاب داده است، کاتولیسیسم به هر قیمت شده و شاید به قیمت خشونت‌ها و خونریزی‌های بی‌سروصدا و مخفی نگاه داشته شده، توانسته است کم‌ویش دست نخورده باقی بماند. سازمان مجاهدین نیز چنین پدیده‌ای است و ویژگی‌های کاتولیکی‌اش با عدم امکان انشعاب مسالمت‌آمیز تکمیل می‌شود. اجازه بدهید در همین جا یکی دو نکته مهم را روشن کنم تا موجب سوء تفاهم نشود: معتقدم حنیف‌نژاد آن‌گاه که بنای تفسیر به رأی در مذهب را گذاشت و به بسط تشابهات - آن‌طور

در سازمان‌هایی که ایدئولوژی الهام‌دهنده مبارزه آنها از خارج از سازمان می‌آید، ایمان اعضا با ایدئولوژی گره می‌خورد و این ایدئولوژی است که با روایت‌های مختلف خویش یک انقلابی را به ایثار و فداکاری از یک‌سو و به خشونت انقلابی از سوی دیگر می‌کشاند

هدف دارای وجه ایمانی و مقدس است و سازمان و تشکیلات با وجود غیرقابل جایگزین بودنش و با وجود آن که در تمامی سازمان‌های انقلابی این از پایه‌های آموزش اعضاست که برای حفظ تشکیلات باید فرد در صورت لزوم فدای تشکیلات شود، اگر بین تشکیلات و اهداف انقلابی و آرمان‌های ایدئولوژیک تناقضی ایجاد شود، هیچ انقلابی‌ای شکی در ترک تشکیلات به منظور خلوص اهداف و آرمان‌های انقلابی نمی‌کند

که فکر می‌کرد به صلاح انقلاب است - پرداخته، هر گز گمان نمی‌کرد این کار نتایج ناخواسته و زیانبار مانند اولویت تشکیلات بر ایدئولوژی و اولویت رهبری بر سازمان را به دنبال خواهد داشت. حذف فیزیکی حنیف‌نژاد در سال ۵۱ توسط رژیم شاه مانع شد که او فرصت آن را داشته باشد تا چشم‌انداز این اعوجاجات را شخصاً ببیند. اگر حنیف‌نژاد متوجه می‌شد که اولویت سازمان بر ایدئولوژی، چنین نتایج بدخیمی دارد، مطمئناً آرام نمی‌نشست و برای آن چاره‌اندیشی می‌کرد و آیا این که بدون جراحی اساسی در ساختار ایدئولوژیک سازمان مجاهدین، اساساً این کار امکان‌پذیر بود یا نه، فعلاً مورد بحث ما نیست، اما برای شناخت محدودیت‌هایی که اندیشه‌های حنیف‌نژاد در چارچوب آنها محصور بود ضروری است به برخی نکات مهم اشاره کنم:

از اواخر سال ۴۸ نشست‌هایی از سوی حنیف‌نژاد و سعید محسن با آقای طالقانی و بازرگان به صورت جداگانه انجام می‌شد. با توجه به این که نتایج این بحث‌ها و گفت‌وگوها را در کمیته مرکزی مطرح می‌کردند، آنچه از آن صحبت‌ها به یاد مانده این است که حنیف‌نژاد ضمن آن که همیشه و در همه حال از بازرگان بنا احترام یاد می‌کرد، اما در همان حال می‌گفت اختلاف‌های ما از نظر بینشی (ایدئولوژیک) و راهبردی (استراتژی) تاکتیک مسلحانه) با مهندس بازرگان عمیق است. حنیف‌نژاد بر این باور بود که تاریخ، معنای است و ما در پروسه تاریخی از شکل‌ها و روابط کمتر تکامل یافته به شکل‌ها و روابط تکامل یافته‌تر عبور می‌کنیم. او این مسیر را از مسیر تکاملی که یک مسلمان باید طی کند تا در مسیر خداشناسی به معنای درست آن قرار بگیرد جدا نمی‌دانست. طبق این تحلیل تمامی افرادی که در مسیر تکامل اجتماعی و تاریخی حرکت کرده و با موانع راه تکامل انسان و اجتماع انسانی مبارزه می‌کنند خداشناس به‌شمار می‌آیند. بنابراین انقلابیون کوبا و مبارزان ویتنامی و به‌طور کلی تمامی افراد و گروه‌هایی که منافع شخصی‌شان را در جهت پیشبرد مسیر تکامل فدا می‌کردند، به‌طور ناخودآگاه خداشناس به‌شمار می‌آمدند. مهم نبود که آنها به این ویژگی خود آگاهی داشته باشند و حتی آن را نفی کنند، عمل مهم بود نه حرف. توجه داشته باشید که در آن سال‌ها بی‌عملی حزب توده تبدیل به یک ضد ارزش شده بود و صرف سواد داشتن و نظریه‌پرداز بودن اگر چنان که فرد نظریه‌پرداز در مسیر مبارزه نبود هیچ گونه مزیتی به‌شمار نمی‌آمد. در واقع طی آن سال‌ها رسم بر این بود که به آنچه گفته می‌شود توجه نشود، بلکه به گوینده و وفاداری

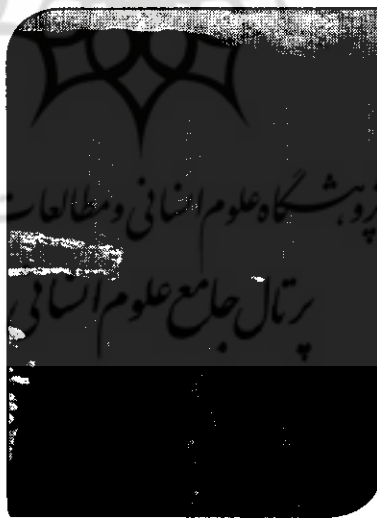
اوبه گفته‌اش توجه شود و این که آیا عملاً در مسیر مبارزه است و یا این که لفاظی می‌کند، از اینجا معیار صداقت مطرح می‌شود. صادق و صدیق کسی بود که واقعاً و به‌طور جدی مبارزه می‌کند و آن کسی که می‌داند وظیفه هر انسانی سیر راه تکامل و برداشتن موانع راه تکامل است، اما اگر این کار را انجام نمی‌داد تبدیل به انسانی غیر صادق می‌شد که فاقد ارزش مبارزاتی بود. به این ترتیب می‌بینیم که برای حنیف‌نژاد راه تکامل اصل بود و این همان متن اصلی بود که می‌بایستی هر متن دیگری را با آن منطبق کرد. امروزه برداشت ما در رابطه با جامعه بی‌طبقه یا کمونیسم به‌طور بنیادی با چند دهه پیش تفاوت کرده است و این مسائل جدی و علمی تلقی نمی‌شوند، اما در میان مبارزان آن زمان تعداد افرادی که گمان می‌کردند جامعه بی‌طبقه یا کمونیسم هدف پویش تکاملی تاریخ است، کم نبودند. حنیف‌نژاد هدف جامعه بی‌طبقه را با افزودن توحیدی به آن می‌پذیرفت، بنابراین تمامی چیزهای دیگر می‌بایستی با این هدف تطبیق داده شوند. در آن زمان بویژه از سال‌های آخر دهه چهل به بعد این نگرش جذابیت عظیمی داشت. امروزه که از آن جذابیت فاصله گرفته‌ایم آن باورها جایگاه متفاوتی از اعتبار دارند. شاید خود حنیف‌نژاد اگر امروز زنده بود موضع کاملاً متفاوتی می‌گرفت.

حال که به گذشته برمی‌گردیم بسیاری گمان می‌کنند که آدم‌های آن موقع ساده‌اندیش بوده‌اند، در حالی که واقعیت این است که ما در هر دوره باورهایی را معقول می‌پاییم که جذاب، پرکشش و پرنانرژی هستند. به محض آن که آنها جذابیت و کشش و انرژی خود را از دست می‌دهند، معقول و منطقی نیز دیده نمی‌شوند. بنابراین حنیف‌نژاد به‌طور سرخودی شروع به تأویل محکمات و متشابهات نکرد، او گمان می‌کرد که با توجه به مسیر تکاملی انسان و اجتماع، به اجبار این کار می‌بایستی انجام می‌شد. به عبارت دیگر برای حنیف‌نژاد اصل تکامل اجتماعی محوری بود که می‌بایستی دیگر مطالب را از جمله متشابهات با آن بسنجد. در واقع همان چیزی که نقطه‌قوت بینش و روش حنیف‌نژاد بود به‌طور پوشیده نقطه‌ضعف و محدودیت دید او را رقم می‌زد.

پروسه تشدید قدرت رهبری در سازمان مجاهدین و پروسه اولویت سازمان بر ایدئولوژی از سال ۵۰ و با ورود به فاز مسلحانه بسیار تشدید می‌شود و به قدری این کار شدت می‌گیرد که می‌توان گفت به‌طور کیفی روابط رهبری و اعضا را دگرگون می‌کند. فاز مسلحانه، آن هم

معتقدم حنیف‌نژاد آن گاه که بنای تفسیر به رأی در مذهب را گذاشت و به بسط متشابهات - آن طور که فکر می‌کرد به صلاح انقلاب است - پرداخت، هرگز گمان نمی‌کرد این کار نتایجی ناخواسته و زیانبار مانند اولویت تشکیلات بر ایدئولوژی و اولویت رهبری بر سازمان را به دنبال خواهد داشت

اگر حنیف‌نژاد متوجه می‌شد که اولویت سازمان بر ایدئولوژی، چنین نتایج بدی دارد، مطمئناً آرام نمی‌نشست و برای آن چاره‌اندیشی می‌کرد



به‌صورت عملیات چریکی شهری به ایزوله شدن کامل سازمان از جامعه می‌انجامد، زیرا در اینجا مسائل امنیتی در درجه اول اهمیت قرار می‌گیرند. کوچکترین رخنه در شبکه تدابیر سفت و سخت امنیتی که در درجه اول پیرامون روابط رهبری با کادرهای مرتبط و خانه‌های امن رهبری و مدارک آیند و روند به محوزه‌های امنیتی رهبری، اهمیت درجه اول پیدا می‌کند. این مسئله با توجه به

این که پلیس امنیتی معمولاً رده‌های در دسترس را آن‌قدر پیگیری می‌کند تا نهایتاً به رهبری برسد، بر اهمیت تر و برجسته‌تر از پیش می‌شود. نتیجه مشی چریکی شهری این است که اختفا و استتار اطلاعات به حداکثر ممکن و به صورت یک‌طرفه از بالا به پایین و از سوی رهبری و کادرهای بالا تا سطح اعضای ساده و نیز از آن هم پایین‌تر تا سطح سیمپات‌ها، کاملاً یک‌طرفه است به گونه‌ای که مطلقاً پایینی‌ها نمی‌توانند بالایی‌ها را کنترل یا اعمال آنها را چک کنند، نتیجه این می‌شود که رهبری در پله‌ای که اجباراً و بنا به الزامات میرم امنیتی به دور خود می‌تند محصور می‌شود و با ضرورت اختفای اطلاعات، عملاً راه بر انتقاد کادرها و اعضا از رهبری بسته می‌شود. این مسائل منحصر به سازمان مجاهدین و رهبری آن نیستند، بلکه شامل سازمان‌های مسلح پیشناز و بویژه سازمان‌های چریک شهری و در اینجا شامل سازمان فداییان خلق نیز می‌شوند. شانس که حنیف‌نژاد آورد این بود که پیش از ورود به مرحله فاز نظامی عمرش کفاف نداد. برای روشن کردن اهمیت این مسئله مثالی می‌آورم. فردی از کادرهای بالا در سال ۴۷-۴۸ کنار می‌رود که موجب بحران در سازمان می‌شود. آنچه در اینجا مهم است این است که در آن زمان کسی حتی به ذهنش خطور نمی‌کرد که اگر فرد کنار رفته از انگیزه مبارزاتی نهی شود و به دست پلیس امنیتی بیفتد می‌تواند سازمان را متلاشی بکند. در آن زمان سازمان اعلام موجودیت نکرده بود و رذپایی از خود برای ساواک نگذاشته بود، یعنی برای ساواک شناخته شده و معروف نبود، بنابراین کنار کشیدن فرد یادشده خطری برای سازمان به‌شمار نمی‌آمد. اگر همین جریان در فاز نظامی پیش می‌آمد بدون هیچ شک و شبهه‌ای او را اعدام می‌کردند. من این مثال را زدم تا تفاوت عظیم فزاینده را با فازی که سازمان هنوز توسط ساواک شناخته شده نیست مشخص کنم و نتیجه‌گیری کنم که همه آن عوامل دموکراتیک یا نیمه‌دموکراتیکی که طی فاز پیش نظامی به نفع تبادل آرا و انتقاد از خود کار می‌کرد چگونه با ورود به فاز نظامی لامحاله برچیده شدند و از سازوکار فعالیت‌های سازمان خارج شدند. فعالیت سازمان‌ها در فاز نظامی به‌صورت چریک شهری آمادگی زیادی دارند تا به جهت شرایط تحمیلی و اجتناب‌ناپذیری که روندهای غیردموکراتیک را تشدید می‌کنند محل بروز پدیده‌های بدخیم شوند. این خطر به قدری زیاد است که نمی‌توان به‌سادگی از آن گذشت. اهمیت حفظ امنیت سازمان و بویژه کادرهای مهم و برجسته آن، مسائل انسانی و عاطفی را تحت تأثیر

خود قرار می‌دهد و افرادی که این قتل‌ها را توصیه یا اجرا می‌کنند به جهت آن که این قتل‌های درون گروهی در کادر بسیار محدود، تصمیم‌گیری و اجرا می‌شوند همیشه می‌تواند تحت عوامل جنسی و حتی عوامل غیر امنیتی نیز قرار گیرند. جریان قتل‌های درون گروهی سازمان مجاهدین پیش از مارکسیست شدن آن بسیار عبرت‌آموز است که چگونه فرد بازاری سمپاتی که تمامی امکانات خود را در اختیار سازمان قرار داده و از همه نظر جان، مال خود و خانواده‌اش را در راه سازمان ایثار کرده است آن‌گاه که بنا به عللی عمیقاً انسانی سرخورده می‌شود و می‌خواهد کنار بکشد توسط سازمان محکوم به اعدام می‌شود و از جمله توصیه‌کنندگان و تأکیدکنندگان بر اعدام درون گروهی او افرادی هستند که هیچ‌گونه شائبه مارکسیستی ندارند. برای آن‌که بدانیم تا چه اندازه سازمان‌های چریکی شهری می‌توانند بی‌رحم باشند باید به این واقعیت توجه کنیم که راه‌های زیادی برای زنده‌نگه‌داشتن این‌گونه افراد - که پس از کمک‌ها و تهیه امکانات برای سازمان چریکی نهایتاً یا از سازمان و یا به‌طور کلی از مبارزه زده می‌شوند - وجود دارد، از ارسال آنها به خارج از کشور گرفته تا مخفی کردن آنها در جاهای پرت و دور افتاده، اما همه این کارها نیازمند صرف وقت و انرژی بویژه توجه ذهنی و روانشناختی است و تقریباً هیچ‌یک از آن تشکیلات چریکی حاضر نبودند این مسائل انسانی را در چارچوب وظایف انقلابی خویش تحمل کنند چه رسد که آن را به مرحله اجرا گذارند و برای آن صرف وقت کنند. می‌خواهم بگویم کسانی که هنوز هم نقش بنیانگذاران آن سازمان‌های پیشاز آن زمان را مثبت و قابل تجلیل می‌دانند، به عمق فاجعه انسانی که در این گروه‌ها رخ می‌داد توجه ندارند. به نظر من تجلیل از راه حنیف‌نژادها، جزئی‌ها، پویان‌ها و احمدزاده‌ها در چنین بن‌بست‌های ارزش‌های انسانی گیر می‌کنند، اما اگر بگویم حنیف‌نژادها، جزئی‌ها و... به جهت آن‌که به پیامدهای ناخواسته تشکیلات مسلحانه چریکی آگاهی نداشتند و آن را تأیید می‌کردند این به معنی آن است که ما به آنها به‌عنوان انقلابیون فداکار اما ناآگاه از پیامدهای اعمالشان به‌طور مشروط احترام می‌گذاریم و ارزشی که به آنها می‌دهیم نه از بابت آنچه انجام داده‌اند، بلکه از بابت حساسیت‌های انسانی و حس عمیق همدردی آنها با انسان‌هایی است که رنج می‌کشند، اما تجلیل از آنها به‌طور غیرمشروط و توجه‌نکردن به پیامدهای پارادایمی که آنها نماینده آن بودند، آن هم پس از گذشت بیش از سه دهه، به نظر من جای سؤال دارد.

حنیف‌نژاد بر این باور بود که تاریخ، معنامند است و ما در پروسه تاریخی از شکل‌ها و روابط کمتر تکامل یافته به شکل‌ها و روابط تکامل یافته‌تر عبور می‌کنیم. او این مسیر را از مسیر تکاملی که یک مسلمان باید طی کند تا در مسیر خدانشناسی به معنای درست آن قرار بگیرد جدا نمی‌دانست

طی آن سال‌ها رسم بر این بود که به آنچه گفته می‌شود توجه نشود، بلکه به گوینده و وفاداری او به گفته‌اش توجه شود و این که آیا عملاً در مسیر مبارزه است و یا این که لفاظی می‌کند، از اینجا معیار صداقت مطرح می‌شد. حنیف‌نژاد بر این باور بود: وظیفه هر انسانی سیر راه تکامل و برداشتن موانع راه تکامل است، اما اگر این کار را انجام نمی‌داد تبدیل به انسانی غیرصادق می‌شد که فاقد ارزش مبارزاتی بود

پارادایم مبارزه مسلحانه به شکل گروه‌های پیشاز، پارادایم پر از خون و خشونت بود که از یک‌سو نیاز به افرادی از جان گذشته و فداکار داشت، اما از سوی دیگر خشونت ضروری نهفته در آن شکل مبارزه که عملاً به صورت گروه‌های جدا از جامعه و کاملاً مخفی انجام می‌شد، با توجه به عدم امکان نظارت بر آنها، تبدیل به پدیده بسیار خاصی می‌شد. به این ترتیب که گویی کل پروسه چند هزار ساله تمدن را که به این انجامیده تا انحصار اعمال خشونت بر افراد

انسانی را تنها برای دولت‌های قانونی و به شکل قانونی آن پذیرفته و همه مراجع متعدد قدرت را تابع آن می‌کند - هر چند که انحصار خشونت به دولت اگر چنان‌که این دولت مورد رضایت مردم و منتخب آنها نباشد به اعمال خشونت دولتی به شکل قانونی آن می‌انجامد - اما به‌رحال این خشونت است که چون قانونی است تا حد امکان علنی انجام می‌شود و گزارش آن در مطبوعات منتشر می‌شود و درست یا اشتباه طی یک پروسه حقوقی - اعم از این که خود این پروسه حقوقی عادلانه یا ناعادلانه باشد - وقتی که طی این سیستم احدی به اعدام و یا زندان محکوم می‌شود، یک یا چند نهاد اجتماعی مسئول و پاسخگویی این خشونت هستند، اما در پارادایم مسلحانه پیشاز نهادهایی به شکل خانه‌های تیمی ظهور می‌کنند که نخست به علت وضعیت پرمخاطره این تیم‌ها عمر آنها همانند حیاتی بسیار کوتاه است و از سوی دیگر همان‌طور که در بالا آمد هیچ پروسه نهادینه‌شده‌ای پاسخگو در مقابل خانواده‌ها یا جامعه درباره این که این قتل‌های درون گروهی از چه منطقی تبعیت کرده‌اند و آیا تمامی راه‌های مسالمت‌آمیز برای این که از این قتل‌ها جلوگیری شود مورد بررسی و معاینه قرار گرفته‌اند، نبود. در واقع سازمان مسلحانه عملاً تبدیل به گروهی می‌شود که در موارد بروز اختلاف‌های درونی، رهبری هم شاکتی، هم دادستان، هم قاضی و نهایتاً جلا داد است و به علت این که آمرین و اجراکننده قتل‌های درون گروهی در شرایطی زندگی می‌کنند که خودشان عمر بسیار کوتاهی دارند، در نتیجه امکان و وقت کافی برای انتخاب راه‌های حل مشکلات به روش‌های غیر خونبار را ندارند، زیرا این روش‌ها نیازمند زمان، انرژی، وقت و امکانات مالی زیادی هستند. بنابراین آنها راهی را انتخاب می‌کنند که نهایت صرفه‌جویی را در وقت سازمان و اعضای آن بکنند و معمولاً توجه و تمرکز بر مسائل انسانی اعضا و سمپات‌ها - بویژه زمانی که آنها می‌خواهند به‌طور کلی مبارزه را کنار بگذارند و به زندگی عادی برگردند - با منطبق خاصی که در درون این پارادایم پرورده می‌شود همخوانی ندارد. همین منطبق وقتی که این سازمان‌های پیشاز در شرایطی که به فرض بتوانند جامعه را به حرکت در آورده و با رهبری یک انقلاب مسلحانه نظام پیشین را سرنگون کرده و قدرت سیاسی انقلابی را به دست گیرند به شکل دیگری بروز می‌کند و تازه در این صورت است که مشکلات جدیدی ظهور می‌کنند، زیرا این نیروها که با ایثار خون خود، هم‌راهن، همفکران و پیروان خود انقلاب را به پیروزی رسانده‌اند کاری غیرمنطقی تو د

مضحک تر از این نمی بینند که افرادی را که مطلقاً هیچ زحمتی برای انقلاب نکشیده اند و نه تنها هیچ یک از این پروسه های درد، رنج، شکنجه و خون و شهادت را تجربه نکرده اند، بلکه در دست در شرایطی که انقلابیون در شرایط اختلا، تعقیب پلیس، زندان، شکنجه و دربه دری از این خانه تیمی به آن خانه تیمی بودند و تمامی مراحل دردناک و خونبار انقلاب را از مرحله سکوت توده ها تا مرحله شرکت فعال آنها را بر دوش کشیده اند، درست در همان زمان افراد دیگری بوده اند که فرصت را برای کسب ثروت و یا رانت های مختلفی از همه نوع برای لذت های مادی خویش فروگذار نکرده اند و اینک خواهان آنند که هر یک نفر رأی مساوی با آن از جان گذشتگانی داشته باشند که طی این پروسه خونبار تمامی مشقات این راه دراز را بی آن که شکوه ای بکنند و بی آن که حتی کوچکترین چشمداشتی به استفاده از آسایش و راحتی بعدی داشته باشند، بر دوش کشیده اند. برای کسی که از بیرون به این پارادایم و منطق انقلابی آن نگاه می کند شاید ایراداتی در آن ببیند و از این یا آن زاویه اساساً بنیان این استدلال را نپذیرد، اما برای آن هسته انقلابی که ذکر شد در اندرون این پارادایم زیسته اند و این پروسه دردناک و طولانی را با تحمل درد، شکنجه، دربه دری، بی خوابی، نگرانی، گرسنگی و بالاتر از همه اینها درد مسئولیت در شرایطی که اندازه های این مسئولیت با عظمت رسالتی که بر دوش خود می کشیدند قیاس فنجان و فیل بود، احتمال آنکه حاضر به پذیرش این برابری غیر منطقی باشند اندک است. این که کدام یک از اینها منطقی اند و کدام منطقی به نظر درست می رسد بسته به این است که شما از درون کدام یک از پارادایم ها پاسخ می دهید.

بنابراین احتمال این که هر یک از گروه های پیشتاز آن گاه که به قدرت می رسیدند بتوانند قاعده برابری صوری و حقوقی بین رنج کشیده و آن که همیشه در آسودگی زیسته، را بپذیرند احتمال اندکی است. می خواهم بگویم که در پارادایم راه خونبار، خونریز، خشن و بدتر از همه اینها راه چریک های منفرد و مخفی در خانه های تیمی، حتی اگر به کسب قدرت سیاسی و روی کار آوردن قدرت انقلابی بینجامد این قدرت انقلابی قدرت و مشروعیت انقلاب را حق انحصاری گروه یا سازمان خود خواهد دانست و همان طور که دیدیم اگر این منطق را از درون پارادایم مولد آن بنگریم و ارزیابی کنیم باید بگویم که این منطق را در نوع خود و در چارچوب استدلال ها و حقایق آن، مشکل توان رد کرد. به این ترتیب می بینیم که با این تحلیل، پارادایم مسلحانه و بالاتر از همه

مسلحانه پیشتاز، به عنوان یک پدیده بدخیم ظاهر می شود به طوری که در بهترین حالت که موفق به سرنگونی حاکمیت می شود باز هم امید می بردستگاری آن نیست.

در رابطه با تفسیر ایدئولوژی سال ۵۴ و قتل شریف و افقی و اقدام به قتل دیگران، مسئله را می توان از دو نگاه متفاوت ارزیابی کرد: نگاه اول، نگاهی است از زاویه رقابت رهبری مارکسیست شده سازمان مجاهدین با سازمان فدائیان و تأکیدی که تقی شهبام در بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک به مسئله اتحاد رهبری جنبش مسلحانه کمونیستی می کند و احتمالاً جایگاهی که برای خود و سازمان تحت رهبری اش در این اتحاد - که هرگز عملی نشد - گرفته است، که در اینجا به آن نمی پردازیم

برای حنیف نژاد راه تکامل اصل بود و این همان متن اصلی بود که می بایستی هر متن دیگری را با آن منطبق کرد

حنیف نژاد هدف جامعه بی طبقه را با افزودن توحیدی به آن می پذیرفت، بنابراین تمامی چیزهای دیگر می بایستی با این هدف تطبیق داده شوند

و گرنه تقدم خیال و توهم بر واقعیت را می توان در جای جای آن جریان ها نشان داد.

نگاه دوم آن واقعه شوم را به عنوان نقطه عطفی تصویر می کند که موجب شد تا روحانیت مبارز نسبت به رهبری مذهبی سازمان مجاهدین بی اعتماد شود و عملاً سازمان مجاهدین با وجود آمال و آرزوهای بنیانگذاران سازمان، در حساس ترین لحظات اوج گیری انقلاب حاشیه نشین شده و نتواند نقش رهبری کننده خود را بازی کند.

باید بگویم که من معتقدم که رویارویی سازمان مجاهدین با روحانیت مبارز به هر حال اجتناب ناپذیر بود و جریان های سال ۵۴ احتمالاً موجب آن شد که این رویارویی کمتر خونبار باشد و با هزینه کمتری همراه باشد. تا اینجا شاید

اگر عده ای نظر مخالف من داشته باشند احتمالاً عده ای دیگر هستند که با نظر من موافق باشند، اما اگر بگویم - چنانچه در بخش نخست گفته ام - به هر حال شکست مجاهدین از نیروهای مبارز سستی به رهبری روحانیت مبارز اجتناب ناپذیر بود، چه جریان های سال ۵۴ پیش می آمد و چه پیش نمی آمد، شاید تعداد کسانی که با من موافق باشند بویژه در میان نسلی که پیش از انقلاب را زیسته و هنوز کم و بیش با ذهنیت متأثر از پیشداوری های آن سال ها به این مسئله نگاه می کنند، زیاد نباشند. شواهد زیادی می توان آورد که نیروهای مذهبی پیرو روحانیت مبارز، تنها در شرایطی که جنبش مسلحانه توده ای نشده بود از مجاهدین حمایت می کردند، اما آنها به محض آن که توده های وسیع مردم به خیابان ها ریختند و خواهان برچیده شدن حکومت شاه شدند هرگز حاضر نمی شدند از مجاهدین عقب بمانند و از همان مقطع اگر چنانچه سازمان مجاهدین مارکسیست نمی شد رقابت بین رهبری مذهبی سازمان مجاهدین و روحانیت مبارز اجتناب ناپذیر بود. این رقابتی بود که به گمان من احتمال آن که به درگیری و خشونت بینجامد اندک نبود.

واکنش شدید نیروهای سستی انقلابی و روحانیت مبارز به مسئله قتل های سال ۵۴ و بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک، نشان می دهد که روحانیت مبارز و نیروهای مذهبی سستی انقلابی موقیت را کاملاً مناسب برای خلاصی از دست مجاهدین - منظور مجاهدین مذهبی است - می دیدند. در واقع در شرایطی که سازمان های چریکی در یک نبرد نابرابر درگیر بودند و در شرایطی که هزینه های مبارزه مسلحانه بسیار سنگین بود، مجاهدین و فدائیان از سوی نیروهایی که حاکمیت را ناعادلانه و عامل بیگانه می دانستند، تحسین می شدند، اما این به معنای آن نیست که اگر شرایط دگرگون می شد و نیروهای مبارز مذهبی می توانستند با هزینه های معقول ابراز مخالفت بکنند، باز هم رهبری سازمان های چریکی را بپذیرا می شدند. تنها به شرط آن که از خود این نیروها و اقشار مذهبی تشکیلات مبارزاتی ظهور نمی کرد، احتمال داشت مجاهدین بتوانند در نقش رهبری این اقشار باقی بمانند، اما همان طور که می دانیم شبکه سستی بسیار وسیع و جا افتاده ای از مساجد به رهبری روحانیون همراه با ارتباطات گسترده ای از محافل که به نحوی از انحا یا به یک روحانی یا به یک مسجد منتهی می شد وجود داشت و می دانیم که در خرداد ۴۲ وجود این شبکه بود که توانست بی ارتباط با نیروهای سیاسی آن زمان که عمدتاً در جبهه ملی و نهضت آزادی خلاصه می شد، یک جنبش مذهبی

ضد شاه و ضد آمریکا برپا کنند که با سرکوب خونین پانزده خرداد موقتاً عقب‌نشینی کرد. این ویژگی روحانیت و اقبال مذهبی سنتی و این عدم آمادگی برای ورود به مرحله مسلحانه پیشناز بویژه به شکل چریک شهری، از چشم مجاهدین به عنوان خصلت منفی و خرده‌بورژوازی روحانیت و بازاری‌ها تلقی می‌شد.

همان‌طور که گفتیم هر پارادایمی منطبق خاص خود را می‌تند و تئوریزه می‌کند و طبیعی بود که از سال ۵۵۵۶ همین کانون‌های مذهبی بتوانند به شیوه خاص خود به اعتراض گسترده مردم شکل و رنگ مذهبی ویژه خود را بدهند و مانع تأثیرگذاری اساسی مجاهدین یا نیروهای مارکسیستی روی آنها بشوند. می‌خواهم بگویم آن‌گاه که گرایش بنیادی جامعه ما مشروطه‌طلبی بود و اقبال به غرب و علت عقب‌ماندگی را در سنت و سنت‌زدگی می‌دانستند در آن زمان نیروهای مذهبی عملاً گام به گام رهبری جنبش را به نیروهای سکولار تحویل می‌دادند، یعنی درون پارادایم مشروطه‌طلبی شکست روحانیت مشروطه‌خواه از سکولارها در آن زمان و با توجه به گرایش‌های بنیادی در آن زمان اجتناب‌ناپذیر بود، اما آن‌گاه که این گرایش بنیادی از کودتای ۳۲ به بعد دگرگون شد جریان معکوس شروع شد، یعنی جنبش گام به گام که گسترده‌تر شد، هم توانست تئوریزه‌سازی‌های سنتی خود را پیدا کند و هم تشکیلات مربوطه را سازماندهی کند و به محض آن‌که شبکه گسترده نیروهای سنتی متشکل شدند، مرحله به مرحله نه تنها خود را از زیر سلطه و سایه نیروهای غیرسنتی بیرون کشیدند، بلکه در هر فاز از ارتقای جنبش متوجه شدند که خود می‌توانند به رهبری روحانیت مبارز، جنبش را به تنهایی به پیش ببرند. این به معنی دگرگونی ساختار آگاهی در سطح وسیع در جامعه ما بود حال اگر با این دیدگاه برگردیم و جزوه‌های آن زمان گروه‌های انقلابی چه چپ و چه مجاهدین را بازخوانی کنیم متوجه می‌شویم که آنها به هیچ‌وجه به این دگرگونی ساختار آگاهی در بطن جامعه ما توجهی نداشتند و همه آنچه که آنها تکرار می‌کردند فرمول‌بندی‌هایی بود که هرگز سر آن نداشت که سراب‌گونگی دیدگاه خویش را از سر باز کند. با این دیدگاه، ماهیت روابط روحانیت مبارز و نیروهای مذهبی سنتی که چه در زندان‌ها و چه در بیرون سعی داشتند از درون یک روند پراضطکاک و تنش‌زاه، مرزبندی آشکاری میان خود و مجاهدین ترسیم کنند، بهتر قابل فهم است. در واقع تمامی آن بحث‌هایی که درون زندان میان این نیروها در گرفت چیزی در مقوله پذیرش یا

حال که به گذشته برمی‌گردیم بسیاری گمان می‌کنند که آدم‌های آن موقع ساده‌اندیش بوده‌اند، در حالی که واقعیت این است که ما در هر دوره باورهایی را معقول می‌یابیم که جذاب، پرکشش و پرنرزی هستند. به محض آن که آنها جذابیت و کشش و انرژی خود را از دست می‌دهند، معقول و منطقی نیز دیده نمی‌شوند

حنیف نژاد به‌طور سرخودی شروع به تأویل محکمات و متشابهات نکرد، او گمان می‌کرد که با توجه به مسیر تکاملی انسان و اجتماع، به اجبار این کار می‌بایستی انجام می‌شد. به عبارت دیگر برای حنیف نژاد اصل تکامل اجتماعی محوری بود که می‌بایستی دیگر مطالب را از جمله متشابهات با آن بسنجد

عدم پذیرش رهبری هر یک توسط آن دیگری بود و می‌دانیم که در این جریان، مجاهدین بودند که عملاً به حاشیه رانده شدند، زیرا آن دگرگونی‌های عظیمی که در ساختار آگاهی توده‌های مردم صورت گرفته بود - که با توجه به گرایش‌های بنیادی آن دوران همان بازگشت، به خویش خویش و عملاً بازگشت به سنت، بود - مطابقت بیشتر و همسویی همه‌جانبه‌تری با تنالیوم روحانیت مبارز داشت. خود این پدیده انقلابی شدن سنت، پدیده دوران معاصر ماست و در واقع می‌توان آن را تکوین و انسجام ساختار آگاهی سنتی در مقابل فرهنگ مدرنیته نامید، که جای آن بحث در اینجا نیست. (من تقابل مدرنیته و سنت را از زاویه فرا ارزش احترام متقابل و با روشی متفاوت با مکتب‌های رایج کنونی در فلسفه سیاسی، در

کتاب «فضای نوین» بررسی کرده‌ام).

آن‌گاه که گرایش بنیادی جامعه ما بازگشت به خویش خویش و ادبار به غرب شد و غرب‌زدگی برخلاف دوران مشروطیت تبدیل به ارزشی منفی شد، این پدیده عامل مهمی در تکوین ساختار آگاهی نوین مذهبی جامعه شد و با وجود آن‌که به نظر می‌رسید هسته‌های چریکی شهری فدایی و مجاهد به‌ظاهر توانسته‌اند نیروهای سنتی مبارز را به دنبال خود بکشند و حمایت روحانیت مبارز و بازاریان از مجاهدین پیش از بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک، به‌ظاهر تأییدکننده این نظر بود که گویا این نیروها رهبری مجاهدین را پذیرفته‌اند - چنین برداشتی، یک آگاهی کاذب بود، زیرا با توده‌ای شدن مبارزه و گسترش نقش نهاد روحانیت، حوزه و مساجد به عنوان عامل تشکیل‌دهنده شبکه ارتباطات مبارزات وسیع مردمی امکان نداشت که این سازمان‌ها مورد پذیرش روحانیت مبارز باشد و هرچند که بیانیه اعلام مواضع فرصت مناسبی برای کنار گذاشتن مجاهدین از جرگه نیروهای مذهبی و مسود تأیید روحانیت مبارز فراهم کرد، اما حتی اگر چنین واقعه‌ای رخ نمی‌داد امکان این که در جریان وسعت‌یابی جنبش انقلابی و تعمیق پروسه انقلاب، روحانیت مبارز بتواند رهبری مجاهدین را بپذیرد وجود نداشت، همچنان که مجاهدین نیز به هیچ‌وجه آمادگی پذیرش رهبری روحانیت مبارز را نداشتند. به عبارت دیگر اعم از این که ماجرای نقطه عطف سال ۵۴ پیش می‌آمد یا نمی‌آمد درگیری مجاهدین و روحانیت مبارز بر سر رهبری انقلاب، تردیدناپذیر بود. با این تحلیل وقایع سال ۵۴ و موضع‌گیری روحانیت مبارز چه در داخل زندان‌ها و چه در بیرون، هم در مقابل سازمان‌های مارکسیستی و هم در مقابل سازمان مجاهدین مذهبی به رهبری رجوی، نشان‌دهنده یک شکاف راهبردی و استراتژیک در ساختار آگاهی جامعه ما به این عنوان است که عظیم‌ترین نیروی مبارز به رهبری روحانیت مبارز با تأخیر فاز و از سال ۵۵ توانست ساختار آگاهی هماهنگ و متناسب با گرایش بنیادی دوران را استوار کند و همزمان با آن شبکه‌ای از ارتباطات مذهبی سنتی را در جهت مبارزه بسیج کند. این نکته بسیار مهم است، زیرا تفاوت ساختار آگاهی واقعاً موجود و فعال را با ساختار آگاهی آرمانی که مورد توجه مارکسیست‌ها و مجاهدین بود نشان می‌دهد. در ساختار آگاهی آرمانی، جامعه به گونه‌ای تصویر می‌شود که گویا این تاریخ است که سرنوشت طبقات و مبارزات آنها و طبقه پیروزمندی که مقدر است آینده انقلاب را رقم بزند تعیین می‌کند. این طنز تاریخ است که دیدگاه‌های نیروهایی که کاملاً

ماتریالیست بودند (فداییان خلق) و با آمیزهای از ماتریالیسم و مذهب بودند (مجاهدین خلق)، در رابطه با ساختار آگاهی جامعه، ایدئالیستی و دور از واقعیت بود به طوری که توقع داشتند نیروی محرکه انقلاب و انرژی متکاتف در طبقاتی که بنا به آموزه‌های مارکسیستی آن دوران طبقات پیشرو نامیده می‌شدند، نهایتاً اصلی‌ترین نیروهای رهبری کننده انقلاب خواهند بود و در نتیجه سازمان‌هایی که در ارتباط با این طبقاتند و نماینده ایدئولوژیک آنها به‌شمار می‌آمدند بنا به فرمان تکامل تاریخی مقدرند که رهبری انقلاب را به‌عهده بگیرند. برعکس، دیدگاه‌های نیروهای مذهبی سنتی و روحانیت مبارز از ساختار آگاهی واقعا موجود، به‌قدری واقع‌بینانه و دور از ذهنیت و ایدئالیسم بود که می‌توان گفت اولی‌ها در ذهنیت خود غرق بودند و دومی‌ها با چشمان باز به جریان‌هایی که در پیش چشم آنها جریان داشت سمت و سویی می‌دادند که از ساختار آگاهی آن دوران ناشی می‌شد.

می‌دانم که آن عده از افرادی که معتقدند اگر مارکسیست شدن رهبری وقت سازمان مجاهدین در سال ۵۴ پیش نمی‌آمد به هژمونی مجاهدین در جریان انقلاب می‌انجامید، به این سادگی‌ها از باورهای خود دست نمی‌کشند. آنها استدلال می‌کنند که تا آن زمان سازمان مجاهدین توانسته بود اعتماد و همراهی روحانیت مبارز و بازاریان را جلب کند. این تحلیل‌های ایستا و مشکل‌دار متوجه نیستند که شرایط اجتماعی بویژه آنگاه که یک ایده مشخص و خواسته معین تبدیل به کانون جاذبه زیبایی‌شناختی می‌شود، دینامیسمی با خود می‌آورد که به جریان‌های اجتماعی در جهت خاصی سرعت می‌بخشد، یعنی تصور این که یک جامعه در شرایط داشتن یک کانون جاذبه به سمت و سوی خاصی می‌رود در نظریه‌های تحول اجتماعی بیان مناسبی ندارد. این نظریه‌ها با اصالت

را به تکنولوژی می‌دهند به این شکل که گویا به موازات تحولات تکنولوژیک، تحولات متناسب اجتماعی نیز به‌وجود می‌آید و در نتیجه جامعه در

**اگر بگوییم حنیف‌نژادها،
جزئی‌ها و... به جهت آن که
به پیامدهای ناخواسته
تشکیلات مسلحانه چریکی
آگاهی نداشتند و آن را تأیید
می‌کردند این به معنی آن
است که ما به آنها به‌عنوان
انقلابیون فداکار اما ناآگاه از
پیامدهای اعمالشان به‌طور
مشروط احترام می‌گذاریم و
ارزشی که به آنها می‌دهیم
نه از بابت آنچه انجام داده‌اند،
بلکه از بابت حساسیت‌های
انسانی و حس عمیق
همدردی آنها با انسان‌هایی
است که رنج می‌کشند**

**در واقع سازمان مسلحانه
عملاً تبدیل به گروهی
می‌شود که در موارد بروز
اختلاف‌های درونی، رهبری
هم شاکتی، هم دادستان، هم
قاضی و نهایتاً جلاد است**

جهت تحول تکنولوژیک و توسعه اقتصادی به پیش می‌رود. به عبارت دیگر سمت و سوی حرکت جامعه را در سمت و سوی تحولات تکنولوژیک و تحولات ساختاری ناشی از آن دانسته و تحولات فرهنگی و دگرگونی‌های ساختار آگاهی جامعه را در نهایت تابع آن تحولات می‌دانند (دیدگاه آقای میرسپاسی). در آن زمان همان‌طور که در بالا گفته شد، نظریه مارکسیستی، رسالت طبقه پرولتاریا و به تبع آن رسالت سازمان‌های مارکسیستی را در کسب هژمونی انقلاب اهمیت می‌دادند. تحلیلی که می‌گوید اگر سازمان مجاهدین مارکسیست نمی‌شد می‌توانست رهبری انقلاب ایران را به‌عهده بگیرد و بنا را بر این می‌گذارد که شرایطی که در ایران سال‌های ۴۸ تا ۵۴ ایجاد شده بود تعمیم بدهد. این امر ناشی از آن بود که در آن زمان مردم حرکت‌های بطنی و معمولی را که در تشکل‌های مساجد، روحانیت مبارز و... بود در مقایسه با حرکت‌های مسلحانه چریک‌های شهری فداییان و مجاهدین کم‌بها می‌دادند. به عبارت دیگر مبارزان و مردمی که خود را از نظر احساسی در مقابل حاکمیت شاه و ساواک می‌دیدند حرکت‌های خشن و چشمگیر را هر چند اندک و انگشت‌شمار، در مقایسه با انبوه بی‌شمار حرکت‌های بطنی ریزومی (اشاره به نظریه میشل دلوژ، فیلسوف فرانسوی) شبکه وسیع ارتباطات روحانیت مبارز، مساجد و محافل مذهبی، کم‌بها می‌دادند، اما این داوری‌ها - که بحث مستقلی می‌طلبد - موقتی بود، زیرا به موازات شل شدن بندهای پلیسی ساواک این شبکه وسیع در اسرع وقت توانست آن‌چنان دگرگونی‌هایی در ساختار آگاهی خود ایجاد کند که تأخیر فزاینده خود را جبران کند. برای این منظور همان‌طور که اشاره شد باید گرایش‌های بنیادی جامعه‌مان در یک‌صد سال اخیر را مختصراً بررسی کرد. منظور من از این بررسی نشان‌دادن متدولوژی و تحلیل متفاوتی است که به نتایج متفاوتی نیز می‌رسد.

حوادث کان تشریح چشم انداز ایران

جهت مطالعه جلسات توجیهی خاطرات لطف‌الله میثمی به سایت

www.meisami.com

مراجعه نمایید.